

سخنرانی جناب دکتر علیرضا نوربخش پیر سلسله نعمت‌اللہی

یا حق

خانقاه لندن ۲۱ مرداد ۱۳۹۹

اولین باری که داستان ابوحفص حداد را درباره فتوت شنیدم، به این فکر افتادم که چقدر سخت است که با مردم بدسیرت و خودخواه با فتوت رفتار کرد. و به کسانی انصاف داد که هرگز به دیگران انصاف نمی‌دهند. اما این دقیقاً چیزیست که ابوحفص می‌گوید: "انصاف بدهید و انتظار انصاف از دیگران را نداشته باشید". این داستان مرا بر آن داشت که درباره معنای انصاف در تصوف تأمل کنم.

تقریباً همه ادیان و آموزه‌های اخلاقی حتی از زمان باستان در مصر، یونان، هند، و چین درباره رفتار منصفانه با دیگران از یک قاعده کلی پیروی می‌کنند: با دیگران چنان کن که خواهی با تو آن‌چنان رفتار کنند. نمونه‌ای از این قاعده در کتاب مقدس زرتشت نیز آمده است: آن‌چه بر تو ناخوشایند است، بر دیگران روا مدار. نمونه اول این قاعده به صورت مثبت و امری بیان می‌شود: با دیگران چنان کن که خواهی با تو آن‌چنان کنند. نمونه دوم در جمله‌بندی منفی و نهی استفاده می‌شود: آن‌چه به خود روا نمی‌داری، به دیگران نیز روا مدار. برای این‌که بر طبق این اصل بتوان عمل کرد، باید در میان مردم اتفاق نظری درباره نحوه رفتار وجود داشته باشد. می‌دانیم که همه آدم‌ها دوست دارند که با احترام و محبت و بدون تعصب با آنها برخورد شود. اما این قاعده کلی محدودیت‌هایی هم در دامنه عملکردش دارد. برای مثال نمی‌توان از این قاعده در مورد چاپلوسی استفاده کرد. زیرا، بعضی از مردم چاپلوسی را دوست دارند و برخی از آن بیزارند.

اما تصوف در توصیف رفتار منصفانه، فراتر از این قاعده کلی و همه‌گیر می‌رود. در تصوف رفتار منصفانه یعنی این‌که باید در رفتار خود با دیگران به آنها حق تقدم بدهی و دیگران را بر خود ترجیح دهی. به عبارت دیگر خواست دیگران را به خواست خود مقدم بدانی. این بدین معناست که باید همیشه باید مواظب باشی که در رفتار خود با دیگران از روی خودخواهی عمل نکنی. بعضی از صوفیان حتی بر این عقیده‌اند که رفتار منصفانه در تقابل با دیگران یعنی گذشتن از خواست‌ها و حقوق فردی.

مسلم است که تقدم دادن به خواست ديگران بايد در چارچوب اخلاقي و مطابق با نظام حقوقی و رسم و رسومات جامعه انجام پذيرد. نمی توان به خواست آدم‌هایی تقدم داد که خواست‌شان غير اخلاقي يا غير قانونی باشد.

مولانا در مثنوی خود رفتار منصفانه را از دیدگاه صوفیان در تمثیلی زیبا بیان می‌کند:

روزی گرگ و روباهی از شیری خواستند که در شکار با آنها همراه شود. شیر میلی به همراهی با آنها نداشت، زیرا فکر می‌کرد که ارزش هم‌نشینی با او را ندارند، ولی با اکراه با آنان موافقت کرد. شیر و گرگ و روباه موفق به شکار یک گاو نر، یک بز کوهی و یک خرگوش شدند. شیر سپس از گرگ و روباه خواست تا شکارها را تقسیم کنند. گرگ و روباه امیدوار بودند که تقسیم شکارها بر اساس پیش‌فرضی ذهنی آنان از مفهوم عدالت انجام شود. شیر از فکر آنها آگاه بود، ولی ساکت مانده بود و لبخند می‌زد. گرگ آمد و گفت: ای پادشاه جنگل گاو نر سهم شماست. گاو بزرگ است و شما هم بزرگ و نیرومند هستید. بز کوهی از آن من است که آن حد وسط است و خرگوش هم نصیب روباه می‌شود. شیر از صحبت‌های گرگ و از سهم من و سهم تو گفتن او متغیر شد و ناگهان با یک حرکت پنجه گرگ را هلاک کرد.

سپس رو به روباه کرد و از او خواست تا شکارها را تقسیم کند. روباه که از سرنوشت گرگ وحشت کرده بود، جواب داد که همه شکارها از آن شماست. ای شیر! گاو نر صبحانه شماست، بز کوهی نهار شما و خرگوش شام شما. شیر بسیار خشنود شد و گفت: ای روباه، از کجا یاد گرفته‌ای که عدالت را به این زیبایی بیان کنی؟ روباه جواب داد: از سرنوشت گرگ! شیر سرانجام گفت: از آن‌جا که عشق خود را به من ثابت کردی همه شکارها را با خود ببر و برو. تو دیگر روباه نیستی، بلکه مانند من شیر شدی! روباه با خود اندیشید صد هزار بار شکر که شیر مرا بعد از گرگ صدا کرد.

مولوی سپس نتیجه می‌گیرد که هر کس در پیشگاه الهی دم از من و ما بزند، حق ورود به این درگاه را ندارد و از آنجا رانده شد و نابود می‌شود.

هر که او بر در من و ما می‌زند ردّ باب است او و بر لا می‌زند

شیر در این داستان البته راهنمای معنوی است، و گرگ و روباه سالکان راه هستند. منظور مولوی در اینجا این است که اگر این سفر معنوی را با پیش‌فرض‌هایی بافته با عقل از مفاهیمی چون عدالت و انصاف آغاز کنی و بر اساس خوددوستی و یا من و ما عمل کنی به احتمال زیاد راحت را گم خواهی کرد و از هدف معنوی خود منحرف می‌شوی.

یا حق